

یادداشتهای مرحوم حافظ نور محمد «کهگدای»

باغ روح افزای نمله

از یادگارهای سفر مشرقی در اواخر ماه رجب ۱۳۷۶ ق (۱۳۳۵ ش) من باسائر اراکین سفریه درباغ «روح افزای نمله» بشرف صحبت اعلیحضرت همایونی محمد ظاهرشاه اید الله در کنار حوض سنگی مشرف و بر ساز و آواز استاد محمد حسین سرآهنگ گوش داده بودیم، درعین نالاشها و آلاب استاد، پنجه چنار و سروهای کهنسال این باغ ما را به اعصار و زمانهای اشاره میکرد که ۳۱۹ سال قبل در ۱۰ همین ماه رجب برای بار اول تعمیر این باغ بپایان رسیده و خود شاه جهان مغلی که مؤسس آنست نیز درین جا خیام و قیام دارد. و این باغ به «باغ روح افزا» مسمی گردید.

با این خاطره حیرت افزا صفحات سنین و شهر از نظرم مانند فلم سینما میگذشت که ناگهان استاد این فرد وصف الحال حضرت بیدل را خواند:

زین چمن هیچ گلی نیست نگرداند رنگ باخبر باش که امروز تو فردا دارد

دریکی از روزها من از ترددات و زحمات اعلیحضرت در سفر مشرقی و از امر تعمیر مجدد باغ مذکور برای رفیق عزیز ما آقای عبدالرحیم جان شرح میدادم، او که مانند یک عالم انساب اصل و نسب تمام دودمان شهر کابل را پدر بر پدر میشناسد لب بسخن کشوده گفت: بیاد دارم وقتی را امیر حبیب الله خان شهید درین باغ و قصر درپهلوی حوض سنگی میله داشت. در آنروز گلهای شیو عطر فرح بخش بدماغ میرساند و میرزا شریف خسته دل مانند بلبل نغمه طراز و عندلیب چمن پرواز از ساز و آواز سامعه نواز مردم را بگلستان میخواند و چون با وجود ساز دلربا کدام یار دلنواز موجود نبود، خسته دل مطلع مولانا جامی را مناسب حال دانسته ذیلاً تکرار مینمود و مطابق بموضوع آن فرد های استادان دیگر را میرساند.

زارم از فرقت شیرین دهنی نوش لبی چاره وصل است برانگیز خدایا سببی

امیرصاحب از نالاش های خسته دل احساس تأثر نموده همچو دلدادگان گوش دل فراداد و به ساز و آواز و راز و نیاز وی متوجه و ملتفت شد. این دفعه خسته دل فرد خواجه شیراز را که در آن نام این باغ هم تذکر و موضوع نیز شیرینی تر افاده میشد آلاب نمود:

خوش هوائیست فرح بخش خدایا بفرست نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم

باستماع این فرد امیر تکانی خورده از جا برخاست و با خاطر محزون به میرزا شریف فرمود: بس بس دگر تا من نگویم مخوان. این را گفته و باشتاب هرچه تمامتر در تلیفون خانه درآمد. چون اوضاع این پیش آمد بقره و لطف شاه دلالت میکرد و مدت مکث آن آفتاب عالمتاب در برج تلفون خانه سه ساعت نجومی طول کشید. ساز و اهل مجلس به یک خموشی عمیق و سکوت قبل الطوفان فرو رفت.

از میان جمیعت بعضی بیبت مذکور را خارج آهنگ دانسته ترسان و لرزان بودند و بعضی در بین قهر و مهر شاه متردد مانده حیران حیران مینگریستند.

امیر بینظر محبت تخمین بعد از چندین ساعت از تلفونخانه بطرف بیرون باغ بدر شده از آن طرف یک جوان با حسن و آنی را که دربین عمله بنام احمد شاه گنجشک شهرت داشت نزد میرزا شریف آورده و فرمود: اینک نازنینی که از خدا میخواستی! و متعاقباً امرداد که پیاله های قیماق چای را هرچه زودتر بگردش آرند تاخسته دل در باغ فرح بخش و هوای گوارا روبروی یار نازنین بحساب می گلگون بسر بکشد.

پس ازین تصادف عجیب، وضع این میله صورت خاصی بخود پیدا کرد و از خورد و نوش گرفته تا ساز و آواز، گفتار و کردار همه با کیف و مسرت آغاز و انجام یافت. گویا امیر جنت سریر ذریعه تلفون احمد شاه را از جلال آباد بر جناح استعجال طلب داشت و تا مطلوب این همه راه دور و دراز را طی مینمود احوال او را پیهم از تلفونی ها مطالبه میکرد تا آنکه دست مطلوب را گرفته در مجلس آورد و به طالبش سپرد. و این خود یک التفات خاصی بود که بحال یک خسته دل کرده شد. بلی! شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را

«پایان»